

من نمی رسد اگر بزرای دست درازی که دست تصویر عالم خیال بگفته
 و هانت زده ام دستم خیر کردانی سزاست و گریه جرم گستاخی که دستت مثل
 به گرونت حایل نموده ام دست مرا به قنابندی روا بختی کوله مار سنج پستان
 بدستم در آید دوستی کوله سیب ز سخندان بدستم جلو نماید خمال گفت
 دست موسی است که فیض دست بوسیش در دوحار و سخن ترازد
 بینا ز کنی حنای نگار پیش را دست او بزخون بیداران میدرخورد
 تصور آن لمح نمی که زد که خنق مرگان را غیرت دست مرغان مسکروا

گروست دهد مرا چنانم | در پایی مبارکت فشانم

ای گل زیبای رعنائی دست دستت در روزگار مبارک
 بلبل دست آموزم هوا پرست تو دستار به هوا افکندن عشاقان
 به فرط جوش سوخت باعث سرور و نشاطش میندازد دست بست
 مسافان موجب باسف دل شدید است و شک زمر نم
 ای باطش شمارم چند که شرک وارد است و پای زدم لکن سجایمی
 زبیدم و چند که آه کردار به جانسوزی دست نمودم اما باوی بدست

بودم بسیار میبایست میت کی دست دهد که دست جانان
 دست زخم و کوفه و امان کیرم جمعیت دل دست از مهر دست
 در دست گران زلف پریان کیرم ناچار جان خود را که از دست
 جور محنت نهایت بیقرار است تکین میدهم و بهر دست
 تلبیس و سخن شوم ای اجل شتاق بدست باش و چون مرا

را با باغن دست با امید می خراش دست به سینه مرزن و در کف

صنم سپار این مثل است ما دو در دست به کار دل بلبخند
 گران بجای حسن جانان متاعی نیست که بدو این دست
 بدست و دستاوست کرد و بایه بیعانه جگر و نقد دل بدست
 خسروان مملکت حسن و جمال که دستورین و بیارشان اگر چه
 نماز و کرشمه بر دواز است اما دست رو بر سینه که ایمان یو
 عثمانی نمی زند و دستی که چون صدف به حضورشان کف
 گشته از گوهر مرادش محروم نمی کند لیل ره زری بر دولت و صا
 دست با به خواهی شد و دست و نفس بر دعا خواهی گشت

ز باوه ازین دست به تطویل زدن خاطر مصفا می گرامی را که اینست
 جهان کتاب صیامی آن را به طریق دستگردان می ستاند از کرد و ملا
 گذر نمودن است شرح در دالکیر بجز آن پرالم را که محاسبان را
 حساب بدست شمارش نمی توانند که دست به عرضه باید رسانند
 و حقیقت کشتش دل دایره نشین غم را که خوش فلان با در دست
 به هزار دوشه کاغذ یکطرف اشتیاقش نمی نویسد که چو عمو آن به سواد کبر
 باید کشید لهذا دست بالامی نایم و بدعای اجابت مقرون می گرامی
 ز بروست دستور آن جهان و دستگیر در مانده گان بی تاب و توان
 سر رشته جان دل داده گان را از دست دلبران چالاک دست
 رفعه عاصفانه در صنعت کمر از رعایت احصا
 جان من جان معنی از آن روزی که این در و منند از در مان موافقت
 در افتاد چندان چندان در وجدانشی دست و اول که یک یک آن
 به هزار هزار نامه در نه کنجد و اندک اندک آن بسیار بسیار جامه است
 سید گاه گاه از ارسال نامه های بی دریغی باد و شاد و میهنود و باشند با خا

خار سنج و الم به بل گل شکفتند و خورسندی و کوه کوه در دو غم به همین
 دل گشائی و دل بندی نمیدل کردد یار من یار من برای خست
 رحم کن رحم کن برین شیدا زار زارم ز درد مچورس خوار
 خوارم ز وقت دورس تا بجا بجا ز درد حروش باویا

باویا خموش خموش
 رفعه نفر یار من ایس حالس در صعب کندیام

دلبری دیدم دوش کند دلبری بروش که جانیش خرمی و بازاری
 کرد گردش بی طاقت و بازاری بود چشمی بر زده هوش از سر این
 وجود نابود در بود چندانکه از شوق کرد سرش کردیم مخاطب بود
 و هر چند که دل را بر شمع رخس پروانه کردم پروانه کرد چشم در یاد آن
 نهال عشوه باز چشمه چشمه خون بار است و دلم در خیال آن رو

عالمساب عالم عالم در ست و باب بیت
 میم و از شش اشک عشق او همچو جالست درین
 نوحه در صلح و در نهایت ایسام اطعمه نسام زانو انعام ز لطف

هوالمستان

سیر جزین صبیامی معصوبه علوم نه دیکت مضج اوراک و فہوم صلاوت
 پان سمقذربان دانی تراکت جلاوی تراکت معالی توام شیرینی نقل
 مستعولات است و نام انواع مالکولات معقولات چاشنی کیر شیر
 بون سخن آمیزی قنادی کدو کدو فارسی و انگریزی افامی فصاحت افان
 بلاغت انجام میرزای میرزا منشی افامیرزا نام زاد لغمت

ای ہادی و اوسا و عقیدیم حاکم جز ما حاضر سلام این ست بیام

چونکہ دست و اعلیٰ منیر جانہ سرکار عالی لعل از ان نعمت حاصل
 لرودیدہ از شکر شکر نہ آن شکر قلم خامہ را شیرین جام داشتن و کونہ نیا
 امہ را بہ شربت مداد ابا داشتن لازم افتاد و راق بر حق عمر و الہی
 و خوشگوار کرد و انار
 قوطعہ تاریخ

وارو غمیر کشتہ افان
 وارو غمیر کشتہ تاریخ

مردہ مرغی خدایات سلطانی این است کہ ولہ ربایان مایہ لستحقا

هم فایده رسانند و این را اولند که سر رشته بپوشانند باور حیانه مایه جدی که هم
 مایه بیانه پخت و پز محلی بارک هم از سال چهار و دو صد و سی شرح
 تا حال تعلق از عهد بزرگان این رشته جان است بدولت با برت
 نگواری بندگان حضرت غرض از قیمت جنس یا از داخل در
 مقدمات باید اخلت بیهاست خام پخت آن بیسح نیست
 فقط مطلب همین است که این علاقه بر خاص خوراک خداوند
 نعمت است نوشت تخته صدر یا تفسیح گوشواره آن در ذیل تفصیل
 آن قدر دان به ایامی جناب مدار المہام و کلارک صاحب بجا
 والا احصایم از دل بند جگر بود این نیازمند متعلق شود که به حق ری
 خدمت چون گلگله بر خود بسالم و به مثابه خمب از مشت مالی
 حق تلفی نه نالم قدمت شصت و دو سال به استحقاق من وال است
 درین مدت در از روزمانه دیر باز مانند طایر کباب کدام جان
 سوزی که جگر گذاری بطهور ز سر سیده و کدام ناک حلالی
 که به خیر گالی به وضوح نه انجامیده به طفیل خویش کاری به

حکما و صدق این خدمت بیلی جرمی و بی خطائی سکر پذیرنده ایم و به
 حسن پسند خدمتگزاری و خون آشامی اطاعت برداری هرگاه چه
 وجه بهاری خورده ایم بیالائی عزت این دو دو مان و اللش ان پرورد
 گاه ماست دیگر مامن و ما و امی با کجاست گوشت و پوست نمک پرورده

اوست

برین خوان نعمت چه دشمن چه دوست

بعضی مطبخ العام عاشق	نه من باقی تن به خا بجوروم
چو بدین مخور دیشک جو خور	که من هم رشته حلا بجوروم

گر مه شود بر اوستان شود بری

باخوان نعمش نماید برابر

اگر دبان سنبوته مدعایم راه لقمه قمری بویست خواهند انباشت
 و بنیز که کله پراوده بهوای مایوسی مملونه خواهند داشت بعد از طر لقمه
 وفاق نخواهد بود بنیمانی که خورد مرد خدا بذل در ویان کندیم
 یقین که لای دل سوخته مدعیانم که بریان بریانی حسرت خواهند نمود

بجمله کوفه خاندان را کوفت بر کوفت خوانند افزود مطلبی که دل نشین
 است ز باطنش می سراید یعنی هر چه در و یک است به چینی می آید لفظ
 می توانم که درین باب حرفی زخم لاکن مری بسیار و متر با سنجور لهذا
 براه رابطه قدیمی و محبت صمیمی مشکلف شدم نظیری پیشاپوری میگوید

هر محبت هر چه بر دم سود و در محبتند	دین و دانش عرضه کردم کس سخن میزند
-------------------------------------	-----------------------------------

شور و شایه می کشا از بر است اکل سوزنی میگوید

غلام گنج کاکی و قبه بای سنگ	بهری هر چه چای پالی و لب لروه
-----------------------------	-------------------------------

چنان تصور شود که این مهر به سخن گفته به میراث خواری و چاشنی
 گفته نی لی بر امید قدر والی ان نمک خوان معانی چار چار و
 و قیل از مره بر دن فقط براه مذاق سخن آرائی و صلاوت آوازی است
 و الاسوامی دانه چینی و کاه لیبی دسترخوان جناب مالک قاه
 حلیم و کریم نواب مختار الملک بهادر و امم دوله که به الوان نعمت به جوا
 رحمت خود پرورش میفرمایند و بیرنج و ترودا شش شغیر و نان پلو
 که خوشتر از مرغ و چلاواست عطامی نمایند بر سفره دیگری چشم طمع و آرزو

شوده احمد دست طلب در از و کفچه نموده

بدین تلخی از اصرص دندان

مخروم نیز جلوی سوهان

استما چون است در لذت مرغ کباب

خوان بار مرغ بریان گریزناشد گو مباحش

تا ایندت که چون آب گرم از سیر چینی نه جو شیدیم و به مسابه پیر

چالی به افسرده عالی در دین به ترکش نیز کوشیدیم مصالحو وقت

از قفل و در تخمیل سردی مطلب

بالک سیکه روغن بریان خود مالید و دو شتاب را یک سرح

می ستانند و شراب و کلاب را حرمت نمیدانند شور باران شور آب

گویند شک را چون مشک بویند پیاز بر گس را مان خورش ستانند

و مان کلاغ را چون کلاج خوردی لے انکارند از چائی چه حاصل بود

اینجکه بود چون ماده بکوان در دل بود شع

نظاره عجزش ستم پیشه المبھی است

است که کباب باعث طغیان است

دل سبکی و تکفید شیر و شکر است
چون در عمران حمران و بهارم برآید

چون از هر خامی کامی نه براید بجزه معری ندان سوال کجای کجایه

کله بر زامیه و ادم کله و ده او با چه داد
هر که با کم مایه سودا میکند یا میخورد

از بیضه خالی چون نه زاید و از کفره مار حلوانه براید بجزه

جمع اندیدان سخت جان شو کو
از بیضه فولاد خورم چون کو کو

زیاران چو امید تو فیر نیست
خمش با قیای جای تو فیر نیست

شغم شغم مرن که چون تو
شغم نه خرد اهل در است

برین جهت سخاوی لب را به حرف مطلب دل پسند خون

الودن نه پسندیم و با یاران که دورت شعار که چون که دوی تلخ

خوش ظاهر و بد باطن اندوسر سبزی سخن پیش اینها دشوار را

پیوند اتخا دینه گزیدیم این خشک معزان مجبونی حسن تر کار علم

بهترینی دانند و این ترش رویان لیمولی شیرین گویار

ببخوش خوانند هر چند که گندم نماند جو فروش منتم آهسته

میدانند که ایتم این نان کسی که امروز میسر است لیمای

هوس نان خطائی محض خطاست

دل جوان حریح همان کشتن بندی پنهان در مکران کوالب استخوان سوده آ

لطف مولفه

بستر جوان من یک هست کونان
سیدی رخم چون شیر مال است
چرا گوشش کند بیفاید کس
نیاید لقمه بر تر زلفت دیر
کسی کونان به ناخن منچورد خود
در اسبان یافتن من نان زلف دیر
ز بدنامی گذر از مرغ و ماهی
هوسها باعث جان سوز است
چندان گرم برستم که بس نیست
مر از فیض محبوب دکن هست
دلیرانی نخواهد از تو اغشا

نمی خواهم دلا دو مان ز دو مان
که می بخشد خدا را برو مان
زند اندر سوز سرد کونان
بدانش گریه بود لغمان یونان
چه از پیج کشتی خواهد از و مان
صدف سان چون زخم در آب جونا
اگر مالی تو با نام نگو مان
به تابه دیر ماند تو به تو مان
سجوان فکر خان از رومان
بیش از چه سازیم سجوان
خواهم ده که چنین است و جوان

پوشید و نماز که رقعہ ہذا بر او نقش ریخ و ایما بہ وساطت انعامیرا
 صاحب ممدوح بطلالعہ ساطعہ اقدس و اعلامی حضور پر نور در آمد
 و منظور و مطبوع مزاج و ہاج گرامی گشت و متفرین و معسرین
 ہم پسندیدند چنانچہ قطعہ تاریخ خود بدولت و اقبال روزی
 در بار یابی از زبان مبارک ارشاد فرمودہ تعریف اقم
 فرمودند و اقم تسلیم شکرہ بجا آورد

رقعہ از جانب والد ماجد حضرت المیرزا محمد حجازی
 حمدہ الدولہ بجا آورد

سر بلج متفرمان پایہ تخت سلطانی سر جنیل معرزان حضرت
 جهان بابی سر حلقہ امرای عمدہ با افتدار سر جملہ سران جمعی
 وقار سر لشکر عرصہ بہادری و جلاوت سر فوج میدان دلاوری
 و شجاعت سر لوح دیباچہ علوم سر ورق صحیفہ اورا
 فہوم سر آمد روزگار سر ورنامدار گل سر سبد چمنستان اقبال
 غنچہ سر شاخہ نہال اجلاں سر جویش صہبامی سری و سر واری

سرور ریاض و اللبازی سلمه الباری سه وعده هستی بخیر اریه قیامت باشد
 سر قوح تو الهی سلامت باشد بعد الوف عجز و سر افکنی و صوفی
 او آب و بندگی عقده سر رشته سر گذشت و سر نامه سر نوشت را از سر
 انگشت اظهار میگشایم و سر حرف مدعا را بازمی نمایم که سابق این
 این سر کو چاک و کم سر مایه به و فور عنایت سر اسر عاوت
 خداوندی به سر خانه مدارج و مرتبت فایز نشد و از سر نشسته
 صرف خاص سر فراری و سر بلندی یافت و سر انجام
 و بی سر برای آن پرداخته از سر حساب کرد و گنبد بی سر
 کنایه سر کار ساخت چون در عرصه قلبی سل از سر حجت
 فلک سر و مهر به سر از پر معنوی سر چون شده سر بر سر
 لقا و معنوی کشیده فضله به هیچ نوع در هم سران و اقران
 سر یکبندامت نه کردید از آنجا که اندرین سرای سر بود
 که مانند سر از دور سرای سرور می نماید به سر بر سر
 اوقات انسانی بحر خدمت نماید لے مجال و اشکال است

نزد خطیر بود از سر کار داخل سامه تعینت صحیح و سریع و سر
 قهر الملک بجاورد سر راه فرخ و مباحات اندوزید و بایت سر
 سر از خواستهای عمده و سر از رسته اطاعت بیرون
 کشیده به سرگرمی و سر پرستی می گذرانید که بلائی ناکهالی بر
 سر این شکسته سر در رسید اغنی اختیار تعلقات و سر و کار
 جمعیت به بجاورد مسطور سر راه تدروالی که سر امر حق رسالت
 است گردید اکنون این سر کار او کم کرده را بغیر از سر کشلی و سر
 کردانی بسیار او این آب از سر گذشته را بجز از سر گذشته چه
 چنانکه این پیش آن سر چشمه قدر ساسی سر توقع میخارم که
 اگر سر گذشته این سر را بجمعی سر و پار اندک کرده به پای سر
 سلطان می سر سر می خواهند رسانید و این سر که با دیر سر
 کردانی را از سر سره نمونی مهربانی به سر منزل نجات فلان
 خواهند کرد و این بعد از سر انصاف نه خواهد بود جرمی و عیوض
 سر زود کردید که به سر ز نش آن سر گوش مرا مالیدن

سزالمشذ و نقصان سزاکار که از ان سرورینت بایم به و چون

نه اینجا بیده که به سزای آن در صحرای سراسیمگی سرکن برکن

و ما شتم زو اگر در لمو لغه ای سرت سر سبز بلو لانه

دست شفقت از سر من بر مایه سرت کردم حال بدغامی گرام

و غزل حالیه می سزایم لمو لغه

چیت دانی در نظر این آسمان بالای سر

هست از راه اول سوزان دستان بللای سر

از چه کروم من سر سو دای لیوس بیان

چون لرغم این بلای ناکهان بالای سر

ای سر و جانم فدای تو سر من حاضر است

تبع خود را میبکنی گرامتخی ان بالای سر

خار دشت و حشت و بار فراق کلر خان

این بزیر پای خوش بودت و ان بالای سر

جز خوشی نیست در بر هم بود ای سخن
شمع است که میدارم زبان بالایی

یا خلاق البشیر

۱۲

۴۵

زایچه سینه که کوالت خسته تولید برگزین بر سر برامید

۱۲

۴۵

۱۲

۴۵

جلال اختر کرامی گوهر عبادت سیر

۱۲

۴۵

مذومه کلین کھواد معظمت محسن مراد

۱۲

۴۵

انعام نیر اسمان نایب دلی پروتوسراج میرز منیدی

۱۲

۴۵

حیات طیب دولت انار دل فخر

نور چشمی سارا راز سطور زمان صاحب آد سمع حرم و زردور

۴۵

۱۲

۴۵

طول عمر با و دام دولت و جمعا

نظم

بعد چهار روز و نعت رسول بعد وصف عیدال بتول

کن رقم باقی تو از دل زایچه باشد از غیب حاصل زایچه

وادایزد و ختری سالار را
 شبیه هفت ماه صفر
 یکبار رود و صد بهاد و پنج
 طالع جوزا برابر نیک بود
 کان مبرج محل بر تو فلکند
 دختر از فرزند خوشتر میشود
 ورنه ایروان رسول پاک را
 حدواج را فرس دو م قدم
 نام و بار بخشش تو ای پادشاه
 خوش خوش این نام مبارک جو
 فانی باشد گو سه نام از نجوم
 اینکه آدر است از لغو هم
 وصف همچو نام نامی چون کنم
 نام او اندر جهان پائیده ما

آن وزیر اعظم محار را
 نصف شب زان تر ختری
 بود او فصل خدای بذل سج
 حدواج هم نخست نیک بود
 عالمی زمین خرمی شد یاد مند
 دولت از دختر میسر میشود
 چون عطا کردی قبول پاک را
 بود اندم حرف فاشد زان اهم
 فخر انجم فاطمه سگیم
 مرد اهل شریع هم مرغوب
 فاطمه گفتن بد خیر شد لزوم
 و در طریق ملت و عظیم هم
 مدح این اسم گرامی چون کنم
 گویش چون مهر و مری پائیده ما

گو که در جزایانم کوسه
 جاگزین کردیده در سلطان خل
 با عطار و شد ذنب اندر اسد
 فایم اندر سبده است اوقات
 بر منوچهر میان تدبیر او
 ز صبر و اندر جانم چشم خوش
 سعادت او ز پی اولاد و اول
 هست اندر قوس مرغ و قمر
 شد ز حل بر جدی سالم گاه
 در مکان دل و جا کردت راس
 ششری در نور لب افضل شد
 سال بارش چو کردم جستجو
 تا بود آبی علوی در لطف
 تا موالی بدلائه فایم است

در رجوع مسری سد سبده
 در جدی گویم ترا زوی عمل
 او بخوبی با بر او رمید بد
 او در چهری به ما در اضطرار
 تا بگرد و نیک و خوش تاثیر او
 در سعادت از همه انجم خوش است
 شمه اش باشد بی سیکو مال
 تو هر دو دولت دید او خوشتر
 الاغری تن کند آن بهشت ماه
 مصدر خیر و سخا کردت راس
 بین هو الاخر هو الاول شد
 دختر دیوان شد ما رخ او
 امهات سفلی از وی بارود
 ناله تولید عناصر و ایم است

باو این حضرت به کیتی نیک نام

هم قبول مولوی فیض اوستا و

بنت دستور دکن پاینده باد

رسید این به خدمت شاه پادشاه دارالسلطنه

اینه نعلی پوست سر پامتر که بنام مطاب نواب سپید موه

فرموده بود رسید دل پسند این چاشنی لیر مدوق خفیت لر وید

الفان الشکر کا اور دم وویکه به شوق ملین لب لب آن

بوسه فریب بر دم ذالعه هستند بی ریشه اش در رک و ریشه زبان

هم پوسته و شیر شیرین کارش به فرط مذاق شان غسل را

شکسته زردیش زعفران زار است و سر خیش عینت شقایق

و گلنار سبزیش سر سبزی بهار است و مهر زانش بر نیکی بختی

و یکریگی دو چار خدا گو ایند رنگ است یا شک عذار

محبوبان فرنگت طرفه شمزی که از خوش رنگی برخسار پر سب

بر زمزی میدارد و عجایب بری که با عارض دلبران سخن بر برابر

نماید مسوه بهشت پیش کوار اور بهشت و هر که مزه او چشد مسوه بهشت
 بهشت بنال این بابر الت با منظر قدرت خداست که کاش مولا
 و بارش این است همیشه تخم نمناور مزرع دل کاشت و سود
 مذاق پیوندش شیر حلاوت به کام جان این است فیض عام
 خاصه این ثمراشرف الایمان است و نوع جیدری آن به طفیل هم نام
 جید که از بهایت شیرین کار مغویه اش جهانی را مرغوب فواکه
 پیش او مغلوب حلاوت پنهانی چاشنی امیرش حکم
 بر ملائی میدارد و وسیرت حلاوت شیرینش از صورت
 زیبائی می تراود هر قسم که از او نام اوست به مذاق علمی و کج
 و هر نوع که از انواع آنست چه متعجب پوست دوست جان است
 لطیف و کثیفش انجمن شرف است که شرفه من شیر
 کثیف است رسیده اش خوش ما رسیده اش منجوش شام
 خوب کج اش مرغوب خامش پر شور و راجار با بر شستن لیمون
 مشهور با چار مرابیش با امیرش شکر قند مکرور شده و لر با بر

از رشته خلوا فصل بر شیر و اش هم شیر نبات است یا وقت آب
 حیوان یا اخت شربت حیات بر شاخ پر بارش از کثرت گران
 باری رحمت بار است و از مهر بهالش به انبار انبار جلوه وحدت و کثرت
 نمودار جهانی از نهاده بهالش خفا و دو عالمی از مبارک فانی ترش
 مالا مال بجز حرارتش گرمی بازار حلاوت و حلاوتش سنا
 گرم و ترا اما گرم حرارت بجز امزاج مختلفه موافق تر و در خاصیت

اعتدال سراپا جوهر ربابی

جز شکر ازین مویه شکایت نبود	تا چند کخم وصف نهایت نبود
حیف است اگر قدر بداد با	این کخمه میزدور و لایت نبود

ربا سغ

این ابنه شکر کام عالم این است	شد خامه شکر که وصفش می گشت
لب می سپید لب چوید با	لطف آن نوش از مگیدن بود

سید الملوک

الملوک چشم امارت مردک دیدن وزارت و ام دو لاله و سمر

یک کیره خوشه انگور شیرین که چون انجبین شکر الین بود بعباسیت
 صاحبی و تقصبات خداوندی بصحابت حسینی خاندان رسید
 بت العنب و امرست پیر او دختر زر کردار سردار او را کرد
 میا حی اش چون سپیده صبح مسور و درخشان و فخرش فخر واک
 بعنان دوران سبذ طارم آسمان است که بر زمین شکسته یا
 و سواره مرورید فرزندان است که بجوش دلدار است همانا خوشه لیکر
 باویزه یا قوتی کوشش حور کیند نور است یا مسکه محمره بلور یا دل بر لب
 عاشقان است یا جگر کوش سر معان معان که دانه انگور
 سب میازد ستاره می شکند آفتاب میازد خوشه برون
 با وجود مهیت مجموعی از حسرتش پریشان و هر دانه اش جدا گانه است
 ختر مسور از افلاک رنگ نمایان مسقالتش گران بجا و ملا صیرش
 لامعت افزاعکری ریزه نبات مصری و سرانگشت میثاقید
 دلبران بدلبری خوردان ریش با بار چون ریش با بار بزرگ دانند
 و بزرگان غوره اش چون مویز منقعی ستایند فار یا لبش شیرین

تزارین و کرکیش او از همه افسام خوش کرامت اطر که هر چند شاخ
 او را قلم نمایند بکفایت ترفی می گردید و چندان که به شیخ علی رحمی
 سرش به برندی هزار سردیگر شود و نامی نماید هر قدر که گشتند
 گشتند و زیانش را پس علم از او سرسند شیر و اس دوشا
 است فشرده اش هم سر که در هم شراب هم مایه جدا
 حرام است و هم چشم و چراغ شیشه و ج...

بجز از ناک که شد مخم از حرمت
 زاده گانرا همه فخر و شرف از احد او است

قدر و ان نیست کس بخرسانی
 وقت که اشاقاب میگردود
 قدر او چون نداد آدم ز او
 حاصلی به جز حاصل او نیست
 دولتش گشت ز انانور است
 تارک او به اوج اخلاک است

وصف انکور چون بکنم باقی
 شیر او شراب میگردود
 در جان بود آدم از وی شاد
 زر که قلب ز راست و انی
 دولت آباد اگر چه مشهور است
 انکه را دست بر سر تا گشت

در همه ملک فارس سردارند	از خنجر تمار بکند زرد کارند
در روانی اوج لب طاق است	بجز او الریح بی ساق است
میرود تا بطارم افلاک	بچین لاغری ز عرصه خاک
مایه عشرت است مایه او	سایه رحمت است سایه او

بر سر بار و مطرب ساسی
ظلم تلوانش اشش بود باسی

رسیدن شریفه

به عنایت یک رسیدن شریفه که مشرف فرموده بودند شرف
و وصول نمود هر چند که این شرح الی است اما شیر و اشش
و مغزش بالامی حاجت قند و شکر میدارد و ملاوت نبات
از میربارش می بارد و اضلاع ممالک و کن به طفیل هجوم اشبارش
رنگ ده چمن است و سوا و قلم و این بلاد به فیض نهالانش
نیوسوا و میوه البیت که در مهند و ولایت عدیم الوجود است
و فواله البیت که بود با جودش در عرب و عجم نالود صلواتی است

بی آتش و در همین وجود کس جان الله از میرزا چشم با عین الناس
 همیشه نموده است و با صد دید چون دست مرکب همه تن چشم بوده است
 نمی آید که نادید مشتاقان فراهم گردید است و چشم تمامی
 سرست خوران کجا بچشم سپیده اگر به نظر اصناف بید و حقیقت
 چشم عین الناس که راست که در دست دارد و در هر دیده اش
 مردمان جدا گانه بسته است زنده بالمشق و شمار و سخن
 موسم بهار از ماورایی بر آید و بحر سبذ فی و بختی بی به کار جا
 کاران نه آید بند و آتش سیاف فل نامند به عظیم که نامر زوجه رام
 واجب الشکر هم مسلمانان ببلق شب شریفه اش ملقب
 نموده اند و به شرف الامارین لب اقرار شده

حاج شریفیت دیرم اقصای دکن بلی شرف میدا	بر که برایش کجا نیست از مهر افش ملک و بار
---	--

حکیم الکهار صاعینان در یاد کار رسای به و عیش می لرزید و به
 حذین صفاتش می سراید که کر مغز نقرش با به بار به نازکی میان